

## گفتار دوم

# جنگ‌های ایران و روم در زمان پارتیان

### ۱. فرهاد سوم و مهرداد سوم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت خواهان پارتی مهستان (شورای کلانتران ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند. ابتدا اردوان دوم به سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سُنَدروک (که منابع غربی سن‌تروک نوشته‌اند)<sup>۱</sup> نیز در جایی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پم)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند. فرهاد سوم که از سال ۶۷ پم شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولتهای سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکیها پس از شکستهای بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان در صدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین در سواحل دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی‌نشین نیز در نیمه شرقی اناتولی وجود داشت که یکی کت‌پتوکه شمالی و دیگری کت‌پتوکه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر ایجاد شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. به یاد داریم که کت‌پتوکه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم‌مری بودند (مردمی که در تورات با نام جوهر از آنها یاد شده است). عرصه کت‌پتوکه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون) تا رود هالیس (قرل ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیا (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در ترکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکیها در درون کت‌پتوکه قرار می‌گرفتند. پیش از این اشاره مختصری به چه‌گونگی تشکیل پادشاهی کت‌پتوکه در زمان اسکندر مقدونی کردیم.

---

۱- «سُنَدَر» در زبان آریایی به معنای «نظم» و «منظم» است. سن‌دروک به معنای بانظم و ترتیب است.

یونانیها به کت پتوکه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آن را اختصاراً پونت می‌گفتند. کت پتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می‌نامیدند.

شاهان هر دو کت پتوکه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها به حدی بود که به پیمانهای وصلت شاهزادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کت پتوکه آریارته (متوفی ۳۲۲ پم)، و نخستین شاه پونت میترداته (متوفی ۳۰۱ پم) بود. آریارته را یونانیها آریارات نامیدند. میترداته نیز به زبان پهلوی مهرداد تلفظ شد.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. همان گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند، پادشاهان کت پتوکه لقبهای آریارته و مهرداد بر خودشان می‌نهادند. از این پس من آریارته را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می‌نویسم. آخرین آریارات کت پتوکه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشه الحاق کت پتوکه و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را در سر داشت. او با این هدف بر کت پتوکه دست یافت، و چون خود را وارث شاهنشاهان هخامنشی می‌دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می‌شد، دخالت رومیان در آسیا را نابجا می‌پنداشت، و بر آن شد که سرزمینهای را که رومیان در اناتولی به اشغال در آورده بودند از دست آنها بیرون بکشد. او برنامه تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانه دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاه رومی که در تلاش بازیابی اناتولی بود وارد آورد، و در پی آن رومی‌ها را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش فرناکه را با یک سپاه بزرگی از یونانیها و ایرانیهای اناتولی به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیها بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیها در ستوه بودند، و فرناکه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دو سال بعد رومیها حمله متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناکه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان مجدداً به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثر این شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت. ده سال بعد مهرداد ششم مجدداً با رومیان وارد جنگ شد و

این بار نیز شکست خورد و مجبور شد به ارمنستان - نزد تیگران شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیها بخشی از سواحل پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرباد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد، رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند. ستمهای رومیان در اناطولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در حمله به ارمنستان نتوانستند کاری از پیش ببرند. در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرباد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و رومیها را از پونت بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر پونت و کت پتوکه به تصرف مهرباد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فرناکه در شبه جزیره گوم مریه (که رومیها گریمه و سپس ترکان قریمه گفتند) مستقر شد.

در سال ۶۶ پم پومپه سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهین - واقع در جنوب کت پتوکه - به او کمک کند. پومپه همچنین به بهانه حمایت از یک مدعی سلطنت در پونت به نام آریا بُرزین (که یونانیها آریوبرزن تلفظ می کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغگو بود با شاهنشاه ایران فرهاد سوم نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند. آریا بُرزین و هوادارانش با پشتگرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آنکه رومیان به هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از بین خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرباد ششم پس از مقاومت‌های جانانه از پومپه و متحدش آریا بُرزین شکست خورد و به ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدایی از ایران می کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به همین امید به مهرباد پناه نداد و مهرباد از راه قفقاز به شبه جزیره گریمه (گوم مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود. در میان این رخدادها پومپه به شام لشکر کشید و انتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، فینیقیه، فلسطین) را گرفت و در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پم). زمانی که پومپه در شام بود مهرباد در گریمه تصمیم به حمله به ایتالیا گرفت، ولی فرناکه با این اقدام مخالفت می ورزید. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزارگی از سکه‌های شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در

این حال با شورش پسرش - فرناکه - مواجه شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه ۷۰ سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و ملتش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه وی زهر خوردند. فرناکه برای جلب رضایت پومپه نعش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پ.م). ولی گفته نشده که چه رخدادهایی پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست‌نشانده رومیها و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانت‌های بسیار بزرگی که امپراتوران نشان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمینها را ضمیمه امپراتوری روم کند. او به این هدف با شماری از سران بومی در میان‌رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمینهایشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هایی زمینه را به خیال خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این خیال که اگر در آن شرایط به ایران حمله کند حتماً به پیروزی خواهد رسید بر آن شد که شاه ایران را به جنگ بکشانند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست‌نشانده بر سر کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمد در دیاربکر کنونی) در زمانهای دوری متعلق به ارمنستان بوده لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که در آن وقت به صورت سلطنت دست‌نشانده پومپه درآمده بود. فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلی نمی‌خواست یا نمی‌توانست با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با ارسال یک هیأت دیپلماتیک با او وارد مذاکره گردد و تعهدات گذشته مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومپه چندان مغرور شده بود که هیأت اعزامی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیان وارث متصرفات اسکندر در سراسر آسیا هستند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

## ۲. مهرداد چهارم و اورونت اول

چونکه فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به اشغال رومیان

درآمده ضمیمهٔ ارمنستان شده بود و رومی‌ها ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشاند.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را پس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت با او در اختلاف افتاد. مهستان برای حل اختلاف دوبرادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان‌رودان منصوب کرد. مهرداد به میان‌رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دوبرادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیها از شرق اناتولی بود. مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورن - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و مهستان وی را به اتهام خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به آنها اعدام کرد.

این سورن رئیس یکی از خاندانهای هفت‌گانهٔ حکومتگر در ایران بود. پلوتارک نوشته که او زیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به نحو بسیار زیبایی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان خودش بودند؛ قامتی بلند داشت به گونه‌ئی که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود؛ در جنگ‌هایش با رومیها روز می‌جنگید و شب بزم شادی و موزیک و شراب برپا می‌کرد.<sup>۱</sup>

روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بخش اعظم اناتولی به علاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود. در این زمان سه سردار نامدار تاریخ امپراتوری روم فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکم شام شده بود؛ و سومی یولیوس سزار - فاتح گال (بعدها: فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب سابقش به کشور آشور نام «آشوریه» داشت. یونانیها چونکه «ش» نداشتند این سرزمین را «سوریه» نامیدند، نامی که بعدها رومیان نیز به کار بردند تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشته‌ام. اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای ماورای غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را «شام» می‌نامیدند یعنی «مغرب». لذا من در این کتاب عبارت «شام» را نیز بسیار به کار برده‌ام.

اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن را داشت که شاهنشاه ایران گردد. کراسوس همینکه وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به خاک ایران آماده کرد و در یک حرکت سریع و غافلگیرانه از فرات گذشته چند آبادی آرامی نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به سوریه برده به فروش رساند. این عمل او که بیبش از یک راهزنی نبود در حکم اعلان جنگ به ایران بود. شاهنشاه یک هیأتی را به انتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که دسته‌جاتی را که در آبادیهای تاراج‌شده میان رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک می‌نویسد که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سالخورده بود، کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به حدی افسران رومی را ترساند که پس از آن فالبینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که وی به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت پارتیها در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچید و همگان را از ایرانیان در وحشت فرو برد. ولی کراسوس بر آن بود که میان رودان را بگیرد؛ و به مشورتها بهائی نمی‌داد.<sup>۱</sup>

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و روستاها اخاذی کنند و به آنها دستور می‌داد که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او قرار می‌گرفتند، او به آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به خانه‌هایشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک اخاذی پلید بود که از هر سو به آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به هر حال هیچ‌گونه هدف تمدنی در پشت لشکرکشیهایشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره کراسوس این را نوشته‌اند، ولی حقیقت آنست که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین باجگیری بودند. شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید سپهسالار «سورن» را با یک سپاه به

۱- پلوتارک، کراسوس: ۲۲-۲۳.

سلوکیه فرستاد، و خود برای گوشمال دادن آرتَه باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعده کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید. کراسوس در آستانه لشکرکشی به میان رودان، آرتَه باد ارمنستان را به انتاکیه فراخوانده بود و آرتَه باد به او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن را به شاهنشاه اطلاع داده بودند. کراسوس با سپاه عظیمی از فرات گذشت، و چون می دید که سربازانش از ایرانیان در هراس اند پل پشت سر را خراب کرده به سربازانش گفت که راه بازگشت مسدود است و باید تا پیروزی نهایی بجنگند. سورن می دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج و کشتار کنند. او برای اینکه مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می گرفت. گزارش پلوتارک نشان می دهد که کراسوس در میان رودان به دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می خواست از فرات عبور کند، رئیس یکی از قبایل عرب بیابانهای غرب فرات میانه (در شرق کشور سوریه کنونی) به نزد وی رفته ابراز اطاعت کرد و به او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکیها اردو زده است، و باید تا سورن به خودش بیاید کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به شاه فرصت ندهد که به او بپیوندد. او به کراسوس توصیه کرد که به راهنمایی او از بی راهها خودش را به سورن برساند. این مرد عرب کراسوس و لشکرش را به زمینی در ناحیه فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می داد. کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آنکه حمله شاهنشاه به ارمنستان آرتَه باد را گرفتار مشکل ساخته است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال حمله به میان رودان را آغاز کنند. در این حین مأموران آرتَه باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر او رونت به سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی بودند دیوانهوار بر سر فرستادگان آرتَه باد فریاد زد که من به زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به آرتَه باد بلکه برای انتقام کشیدن از او که به من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و لشکرش را به درون بیابان به پیش می راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می گرفت با حیل‌های گوناگون به کراسوس دل‌داری می داد که به زودی این بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورن ملاقات خواهد کرد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا

کنار قرارگاه سپاه ایران در حوالی حرّان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این محل همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیشتر برای رویارویی با سورن در نظر گرفته بود. از فحوای این گزارش چنین برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأمورانش با رهبران جماعت یونانی ساکن حرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حرّان با شاهنشاه درگیر شود.<sup>۱</sup>

کراسوس در جلگه کنار حرّان با سپاهیان ایران روبرو شد (خرداد ۵۳ پ.م). پلوتارک در توصیف سربازان ایرانی در این جنگ نوشته که آنها به حدی در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به خطا نمی‌رفت و چنان قدرتی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند. در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین فرمانده سپاه او بود به کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیر نخورده و بی‌گزند ماند. و چون تیر تا عمق گوشت و استخوان فرو می‌رفت برکندش غیرممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیرخورده ساعتها در زیر شکنجه شدید بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیها وقتی تیر می‌خوردند برای اینکه زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.<sup>۲</sup>

چون شب فرارسید و دو لشکر به اردوهایشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین افرادش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این دسته را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به درون شهر گریخت. دسته‌هایی از سپاه او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سورن ۴ هزار تن از زخمیان رومی را که هنوز زنده مانده بودند از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیان را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنار بیابان حرّان به دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب افتادند و همه به هلاکت رسیدند. کسانی از مردم حرّان بنا به رهنمود کراسوس و دوستان یونانیش شایع کردند که کراسوس گریخته و به حران وارد نشده و اندکی از افراد او در حران هستند. سورن به جای اینکه فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که

۱- همان: ۲۶-۲۸.

۲- همان: ۳۲-۳۵.



به سوریه برگردد. کاسیوس - برجسته‌ترین افسر سپاه کراسوس - این افراد را دید و به آنها رهنمود داد که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد محل و روز مذاکره را بداند. سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در شهر است و نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که به شدت از سورن وحشت داشت در پایان آن روز در تاریکی شب از شهر گریخت.

پلوتارک می‌نویسد که کراسوس و افرادش در تاریکی از حرّان گریختند ولی روز بعد به دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست با بخشی از سربازان رومی به ماورای فرات بگریزد و جان به در ببرد. کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از رومیان را با ادعای اینکه کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده به نمایش گذاشت.<sup>۱</sup>

کراسوس خشک مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح ایران گفته بود که در سلوکیه با اورونت ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که شاهنشاه ایران را در سلوکیه بردار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته به مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چونکه داستان اسارت و به نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته آن را کتمان کند، نوشته که کسی که به نمایش گذاشته شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آنکه در شهر گردانده به نمایش نهاد در سلوکیه بردار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیها عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دستگیر می‌کردند او را در شهرها به نمایش می‌نهادند و روسپی‌ها و بدکاران را جمع می‌کردند تا آنها را مسخره کنند و ذلیل سازند. کراسوس را سورن به دوعلت در سلوکیه به نمایش نهاد: یکی آنکه کراسوس به فرستادگان شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبرو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست به آن اهانت وی پاسخ داده باشد. و دیگر آنکه جماعات یونانی که در سلوکیه اسکان داشتند هوادار رومیها بودند، و سورن خواست با این کارش به این بیگانگان بفهماند که رومیها راهی برای دستیابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیها برکنند و ایران را وطن خویش و شاهنشاه ایران را سرپرست خویش بشمارند. به هر حال، در این جنگ نیروی رومیان در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته

شدند، افزون بر ۲۰ هزار از سپاهیان‌ش کشته شدند و بیش از ۱۰ هزار تن به اسارت افتادند. ولی گرچه یونانیان حَرّان به ایران خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده وی را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگوار بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض کرد، و نه تنها به یونانیان حَرّان تعرضی ننمود بلکه از آنها مؤاخذه نیز نکرد. سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «بخشای ولی فراموش مکن» را دنبال می‌کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارته باد ارمنستان را به اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان مشغول برگزاری مراسم جشن شادی بود.<sup>۱</sup> جماعات یونانی ایران که برای امرار معاششان به کارهایی چون نوازندگی و مجلس آرایبی مشغول می‌شدند، در این جشنها شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آواز خوانی و نمایشهای دلچسبی گرم می‌داشتند. نویسندگان غربی - لاف‌زنانه - نوشته‌اند که یونانیهای ایران با چنین نمایشهای فرهنگی یونانی را معرفی می‌کردند. چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای امرار معاششان پیشه‌ئی جز مطربی نمی‌دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیها مطربی می‌کردند.

کراسوس جسور خشک مغز اندکی پیش از لشکر کشیش به ایران، خودش را امپراتور روم خوانده بود و می‌پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می‌دید و می‌پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت آفرین ایران را با بت پرستی رومیان بیالاید، و کاری را که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند به‌تمام برساند. ولی در بیابانهای حَرّان نه تنها آرزوهای کراسوس بلکه همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره‌زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای تمدن باقی ماند تا به نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - از بین رفته بود، یولیوس سزار و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگ‌های داخلی شد. پومپه با شاهنشاه در ارتباط

شد تا در صورت شکست از یولیوس سزار بتواند در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از سزار شکست قطعی یافت. چهار سال پس از این هم سزار را مخالفانش با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در قتل سزار نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به خود اختصاص داد، و او کتاویوس و انتونیوس و لیبدوس چون هیچ کدامشان حاضر نبود فرماندهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر ادارهٔ امپراتوری را به دست گرفتند. ولی به عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یکی از افسران رومی به نام لابیونیوس که دربار روم وی را به عنوان سفیر به ایران فرستاده بود در جریان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به فکر افتاد که به یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه عظیمی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا انتاکیه پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر صور در فینیقیه در برابر پاکور مقاومت ورزید، و پاکور نتوانست که بر آن دست یابد. پاکور همچنین کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به احیای سلطنت اسرائیل کمک می کردند. پاکور و لابیونیوس پس از آن متوجه اناتولی شدند و سراسر اناتولی را گرفته تا سواحل دریای ایژه پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحات اناتولی را به لابیونیوس وا گذاشت و خود با سپاهیانش به سوریه برگشت. چند ماه پس از این قضایا یک سردار رومی به نام وینتیدیوس به فرمان انتونیوس به اناتولی گسیل شد. لابیونیوس نتوانست در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به کیلیکیه عقب نشینی کرد. رومیان وی را تعقیب کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ کشته شد و سپاهیانش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به دنبال این پیشامدها طبق قرارداد صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم مجدداً در ماورای حران به فرات محدود گردید و شهر کرخه میش بر کرانه غربی فرات میانه که چندی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد. اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی تنبیه شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران گردید.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می رود. او نه تنها دولت ایران را

به‌نهایت نیرومندی رساند، بلکه با شکست‌های سختی که به‌رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمین‌های زیرسلطهٔ رومیان در اناتولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به‌اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست‌اندازی به‌خاک ایران را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را از دست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند.

اورونت برای آنکه به‌مرزهای امپراتوری روم نزدیک‌تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به‌میان‌رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان‌شهرهای قدیمی یونانیان بود، شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانهٔ دجله واقع شده بود و اکنون جانشین بابل قدیم هخامنشی به‌شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستم‌های سلوکیها را سر می‌داد. سلوکیها در حملات تاراج‌گرانه‌شان بابل را - که تا آخرین روزهای عمر دولت هخامنشی یکی از شکوهمندترین شهرهای جهان متمدن بود - از رونق افکنده بودند و در این‌زمان نیمه‌متروک مانده بود و بقایای جماعات بومی میان‌رودان در آن می‌زیستند.

در اینکه پادگان‌های سلوکی در هر جا بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست هست که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند. یک داستان ویران‌گری مقدونیه و یونانیها گزارش مورخان رومی دربارهٔ ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به‌دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.<sup>۱</sup> این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان به‌عنوان پایتخت مصر مانده و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیها آن را به‌کلی ویران کرده بودند تا این نشانهٔ عظمت و شکوه تاریخی مصر به‌فراموشی برود.

### ۳. فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پم به‌رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به‌جای او نشست.

۱ - تاسیتوس: سالنامه (Annals)، ۱/ ۶۰.

در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،<sup>۱</sup> مصر و شام و اناتولی و همهٔ اروپا در اطاعت دولت روم بودند. انتونیوس پس از آنکه شاه ارمنستان را به وعدهٔ استقلال فریب داده با خودش هم‌نوا کرد، یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابلهٔ او شتافت. نخستین لشکر انتونیوس به فرماندهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد از پا درآمد و تاتیانوس و ده هزار رومی به دست دلیران ایران زمین بر خاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریب‌خوردهٔ ارمنستان چون اوضاع را نه به کام دید، با لشکر ۱۶ هزار نفریش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان در پیش گرفت. انتونیوس نیز شبانه با بخش اعظم سپاهانش راه فرار گرفت، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چونکه رومیها در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای اینکه او را در موضع مناسب‌تری به دام اندازد به عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادوری را تعقیب می‌کرد. او در این اثناء به انتونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را پس بگیرد. یعنی انتونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به او بازپس دهد، وی خواهد توانست سرفرازانه به سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به دست آورده است. او در حقیقت به فرهاد چهارم فهماند که از ورای این لشکرکشی هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین قدر که پرچمها و مدالهای کراسوس به او برگردانده شود برایش کافی خواهد بود که در برابر رقیبان سیاسیش در موضع برتر قرار بگیرد و مقام امپراتوری را کسب کند.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس سزار طرف بود که به نوبهٔ خودش در اروپا افتخارات فراوان به دست آورده بود و طالب آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به دست می‌آورد می‌توانست امپراتور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می‌شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می‌کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می‌کشت، زورمندتر جلوه می‌کرد و بزرگ‌تر پنداشته می‌شد و می‌گفتند که شایسته است تا امپراتور بشود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم

۱- این انتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

مفهوم‌ی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می‌چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به امپراتوری می‌رسیدند مقوله‌هایی درک‌ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همه امپراتوران روم، به‌طور کلی، بی‌رحم و سنگدل و جهان‌سوز بودند و تا آخرین لحظه حیاتشان به کشتن انسانها و تاراج کردن جماعات بشری و گردآوری اموال و املاک مشغول بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضد اخلاقی دست بر نمی‌داشتند. به همین سبب بود که همه معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطه رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به‌خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهن فرعونان مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دستبرد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به تاراج رفت و به‌خانه‌های فرمان‌روایان رومی انتقال یافت. یک داستان دستبرد رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهایی در قرن حاضر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت ولی شاهنشاه به او پاسخ داد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همینکه او جان خودش را بگیرد و از ایران خارج شود بزرگوارانه‌ترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند. فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به‌شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و دسته‌جاتی از دلیران ایران زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار چند هزار کشته از او می‌گرفت و به همین نسبت نیز زخمی می‌کرد، و آنگاه وی را به حال خود وامی‌گذاشت تا به راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.<sup>۱</sup> تعقیب مداوم فرهاد امکان اینکه انتونیوس بتواند به آبادیهای سر راهش دستبرد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متهور به ایران زمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر وی این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد، تا سپاهیان از گرسنگی تلف شوند و از آن‌پس هیچ سپهدار رومی در آرزوی دست‌اندازی به ایران نیفتد. این بود که کمبود آذوقه به تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و ترس از گرسنگی به‌خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدی‌شان را دوچندان کرد. در این بین شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس

۱ - گزارش لشکرکشی و شکست و فرار انتونیوس را پلوتارک در «انتونیوس» بندهای ۳۸ - ۵۵ نقل کرده است.

جدا شده راه فرار می گرفتند، ولی در راه به دام دسته جات ایرانی می افتادند و نابود می شدند. شمار بسیاری از افراد انتونیوس در اثر ناامیدی و وحشت شدید کارشان به دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند، راه دیگری جز خوردن هر چه بر سر راهشان می یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متجاوزان به زهر مبدل گردید و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب کننده نیز به شدت آنها را رنج می دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می شدند و بر سرشان می ریختند و کشتگانی از آنها می گرفتند و عقب می نشستند و چنین وانمود می کردند که از رومیها شکست یافته فرار می کنند. ولی یکی دو منزل دیگر دوباره در برابر دیدگانشان سبز می شدند و دیوانه شان می کردند.

آب رودهای ایرانی نیز دشمن این متجاوزان بود. نوشته اند که وقتی پس از مدت‌ها راهپیمایی و خستگی به رودی می رسیدند و سیری آب می آشامیدند چنان دل دردی بر آنها مستولی می شد که بی تابشان می کرد و در بیابان سر به فریاد و ناله بر می داشتند. کار انتونیوس به جایی رسید که افسرانش به او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و طلا و نقره هایش را به یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی به یکی از محرمانش دستور داد که وی را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به دور دستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند. انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یکدم راحتش نگذاشته بودند وارد ارمنستان شد. در ارمنستان انتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است. او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه کت پتوکه به سوی سوریه به راه افتاد و در این راه نیز سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به نحوی که وقتی به لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات جز فراریانی بود که در راه ارمنستان از او گریخته بودند. نتیجه لشکرکشی انتونیوس به ایران حدود ۴۳ هزار کشته و گروه بزرگی اسیر بود، و انتونیوس با عده کمی به لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقش کیلیوپاترا - که از اسکندریه به پیشوازش می آمد - پذیرایی کند، و افسانه‌هایی مثل آنچه که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخر فروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه اش کیلیوپاترا دهد.

به دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپهدار پارتی به نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به سلطنت رسید. در میان

مشکلات داخلی ایران انتونیوس به فکر افتاد که با یک لشکرکشی دیگر به ایران شکست خفت‌بار گذشته‌اش را جبران کند. او اطلاع یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گرانبهائی برایش فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنانچه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر همین حيله را با شاه ارمنستان به کار برد. او به بهانه وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شد. هدف او از این نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آنکه در حین نبرد از او جدا شده فرار کرده و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بگیرد. او به بهانه خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شد و شاه ارمنستان را غافلگیرانه دستگیر و زنجیری کرد و شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشت. این کار او به حدی پلید بود که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» خواند.<sup>۱</sup> او اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان درآورد که بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در اناتولی مشکلاتی برایش پیش آمد که او را در اجرای نقشه‌اش ناکام داشت.

گرچه خواندن این وقایع خسته‌کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم که نشان داده شود که رومیانی که غربیها مدعی‌اند که از ایرانیان متمدن‌تر بودند چه انسانهای نادرست و ناراست و تبهکار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی‌دادند و برای آنکه ثروتهای ملل ضعیف را تاراج کنند دست به هر حيلهئی می‌زدند. این انتونیوس یکی از نامدارترین سرداران تاریخ روم است.

از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنه جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به شمار می‌رفته، و هرکاری که انجام می‌داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه می‌کرده‌اند، هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده‌اند.

فرهاد چهارم پس از آنکه توسط مهستان برکنار شد به میان سکه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سکه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه رفته به دولت روم پناهنده شد. فرهاد در دور دوم سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند



نباید به فکر دست اندازی به خاک ایران بیفتند، بلکه در شرایط فعلی به صلاحشان است که با ایران از در دوستی درآیند. او پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور در آرامش به سر ببرد تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از این رو وی در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام قیصر او کتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از قیصر استمداد کرد، قیصر به جای آنکه به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد به سوریه رفته در آن سرزمین اقامت گزینند. از آن به بعد تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. قیصر متقابلاً هدایای گرانبهائی برای فرهاد فرستاد، به علاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد، و فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران چیزی به نام کنیز و غلام وجود نداشت) با این دختر نیز ازدواج کرد. فرهاد پس از آن به درخواست قیصر برای استرداد درفش روم که سورن از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفاتی به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

#### ۴. اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهنترینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور وی را بر آن داشت که این پسر را به عنوان ولی عهد خودش به مہستان معرفی کند؛ زیرا به گمان او بودن چنین فردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و ملت ایران در سایه صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آنکه فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آینده فرهادک، چهار پسرش را به عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد.

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه فرهاد پیش بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنیامد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوجگیری مشکل

ارمنستان. توضیح آنکه مدت‌ها بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنابر آن شاه ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خانواده اشک با جلب موافقت دربار روم منصوب می‌کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش برجایش نشسته بود، بدون اینکه از دولت روم نظرخواهی شده باشد. قیصر با خیال بهره‌برداری از این موضوع و اینکه به بهانه آن زمینۀ الحاق ارمنستان به روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را آرته‌وسد نوشته‌اند و گویا در اناطولی می‌زیسته، با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خود به سلطنت نشست. مردم ارمنستان که از این وضعیت ناراضی بودند و می‌خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد آرته‌وسد سر به شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئله ارمنستان بی طرف ماند؛ و وقتی هم که قیصر به بهانه حمایت از آرته‌وسد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد، فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت‌گذراننده سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیها شاه دست‌نشانده خود را تقویت کنند و شورش مردم را فروخوابانند. این بی تفاوتی و بی غیرتی فرهادک مهستان را بر آن داشت که وی را برکنار کرده اعدام کند. پس از آن مهستان از یکی از سپهداران پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت ایران بنشیند. ولی به زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان‌داری می‌کردند و می‌توانستند که در آینده مرزهای ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار و اعدام کرد آنگاه از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به ایران بفرستد. قیصر اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می‌پنداشت که این پسر چون چندین سال در دربار روم زیسته است خلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه‌مند است و در آینده می‌شود از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد. به زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط حساس تأمین کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند. ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تهدید کرد که از رومیان یاوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به پایتخت رفته ونون را برکنار کند و خودش شاه شود. ولی او از پس ونون برنیامد و به آذربایجان برگشت و سپس با سپاه بیشتری به تیسپون رفت و این بار توانست ونون را برکنار کرده خود بر تخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان

رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت ارمنستان نشست. اردوان سوم چون فکر می‌کرد که بودن و نون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت و نون بر ارمنستان مخالفت ورزید و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود و نون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آنکه نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دوطرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرته‌خشئی‌یه (ارتاکسیاس به ارمنی / اردشیر به پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کت‌پتوکه شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم هم و نون را در سوریه سر به نیست کند. به دنبال این توافق، آرته‌خشئی‌یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که و نون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این کار راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت به قتل رسید. به بیان دیگر، و نون طبق توافق محرمانه ایران و روم سر به نیست شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرته‌خشئی‌یه چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه در صدد بودند تا در مواقعی که ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و از آب گل‌آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از روم به سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند امور ارمنستان را آن‌گونه که میل خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند. اردوان به جای آنکه ناظر وقایع باشد سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی را که و نون به هنگام فرار از ایران با خود به سوریه برده است به ایران مسترد دارد (سال ۳۵ م). رومیان در ابتدا نمی‌خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه اش آورده بودند دست بکشند و گمان می‌کردند که در ایران یک شاه دست‌نشانده را به سلطنت توانند نشاند. اردوان دست به اقدام جدی‌تری زد و رسماً به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و اناتولی و سوریه و فینیقیه از روزگاران قدیم در حوزه نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمین‌ها باید در دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای تهدیدش

مقدمات لشکرکشی به کت پتوکه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان رفت، و برای اینکه غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند چنین شایع شد که چون وی می‌خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.<sup>۱</sup>

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی تبار ایبریه (اکنون گرجستان) را تحریک کرد که به ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشاند. اورونت غافلگیر شده شکست یافت و مهرداد ایبریه بی‌شاه دست‌نشاندهٔ رومیها در ارمنستان شد. این شکست که به معنای از دست رفتن ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای مازندران (اکنون در وسط کشور ترکمنستان) رفت. در میان درگیریهای مهستان و اردوان، رومیها از یک سپهدار پارتی به نام تیرداد حمایت کردند و او به کمک سپاهسانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان‌رودان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که در عین حالی که خودش را جانشین شاهنشاهانی چون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید تحت نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نیندوخته بود و چیزی از مال دنیا را در جایی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به میان قبایل داهه رفت یک زندگی ساده مثل هر کدام از رعایا در پیش گرفت، لباس ساده پوشید و گذران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و اغلب اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به او احتیاج دارد، تصمیم گرفت که به یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جانفشانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از تیرداد راضی نبودند و او را مرعوب رومیان می‌دیدند، از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد. اردوان به همراه حامیان داهه بی‌خودش به ایران

برگشت. تیرداد به سوریه گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران تقسیم شود و دستیابی بر آن آسان گردد، تیر امیدشان به سنگ خورد، و چون از اردوان می‌ترسیدند بر آن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیربیوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی‌خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم بر روی آب‌های فرات در کنار شهر مرزی کرخه‌میش و بر عرشه‌ی یک کشتی با تیربیوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن پس بر ضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف گردد و بی‌طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می‌کرد که شهر مرزی کرخه‌میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

## ۵. بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هیجدهم بود در حوالی سال ۴۲م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به توسط مهستان به سلطنت نشاند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. در این میان یونانیهای سلوکیه به تحریک رومیها شوریدند تا به خیال خودشان امارتی برای خودشان تشکیل دهند و برای ایران مشکل آفرینی کنند. بزرگان ایران برای آنکه از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را بر آن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر در صدد دستیابی به سلطنت برمی آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می دیدند از ادعایشان دست می کشیدند و از کسی که شاهنشاه می شد حمایت می کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار ترور شد و گودرز به سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد - نوه فرهاد چهارم - از روم به میان رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپهداران یافت، و در میان رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آنکه دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشه‌هایش را برید. گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از وی ابتدا ونون - شاه پارتی ماد - به سلطنت رسید، یک سال بعد پسرش بلاش جایش را گرفت. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به شمار می‌رود.

نخستین اقدام بلاش آن بود که به ارمنستان لشکر کشید تا آن را از دست شاه دست‌نشانده رومیها بیرون بکشد. این اقدام او به تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی تبار از اهالی ایبریه (گرجستان) را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که درباره ارمنستان وجود داشت و آن اینکه هر دو دولت ایران و روم به طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان از خاندان اشک باشد. ولی رومیها اکنون کسی از خارج این خاندان را برخلاف میل ایران در ارمنستان به سلطنت نشانده بودند. همزمان با روی کار آمدن بلاش، در ارمنستان شورشهایی بروز کرد که به دنبال آن مهرداد ایبریه‌یی به دست برادرش رادامیست ترور شد و رومیها رادامیست را شاه ارمنستان کردند. اما این شاه را نیز ارمنیها نمی‌خواستند و برضدش شوریدند و از شاهنشاه خواستند برای از میان برداشتن وی اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چون در نواحی شرقی و شمالشرق ایران نیز مدتی بود که قبایل سکایی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سکایی و داهه را سرکوب کرد.

طبیعی بود که رومیها از آنچه در ارمنستان پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع استراتژیک ایران و هم برای روم جنبه حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان بر آن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان رودان و آذربایجان را به مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای روم نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شده پونت و کت‌پتوگه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به عنوان سرپلی برای پیش‌روی در اناتولی استفاده کند. همین اهمیت سبب

شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بلکه وضعی را به‌وجود آورده بودند که هر دو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور نیمه‌مستقل مانده بود که پادشاهش از خاندان اشک بود، و انتصاب او به فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. تا پیش از آنکه مهرداد ایبریایی به یاری رومیان به سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو سده همه شاهان ارمنستان از خانواده اشک بودند. این یک توافق نانوشته بود که ضرورت داشت به صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیها که از شکستهای پیاپی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱م به بعد کوشیدند که به راههای دیپلماتیک و با اعزام هیأت‌های متعدد سفارتی به دربار بلاش او را متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. از آنجا که مردم ارمنستان - به عنوان آریان هم‌خون و هم‌نژاد ایرانیان - خواهان ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان رضایت نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به دخالتش در آن کشور اقدام نظامی کند. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود. از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خانواده خودشان تعیین می‌کردند و به آن کشور می‌فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند رضایت داشتند. رومیها از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فصولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

در سال ۵۸م باز آشوبهایی در شرق ایران بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول

داشت. رومیان با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایهٔ ارمنستان را که همپیمانان یا دست نشاندهگان نشان بودند بر ضد ارمنستان تحریک کردند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبری و کماژن به ارمنستان لشکر کشیدند. همراه با این اقدامات، قیصر نرون فرماندهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از رشیدترین سرداران رومی به نام کوربولوس سپرده او را به گت پتوکه گسیل کرد. این سردار به بهانهٔ حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد. تیرداد که نمی توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرته خشیتَه - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چندپاره کرده بخشهایی از آن را به شهریاران کماژن و گت پتوکه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیهٔ خاک ارمنستان به یک نفر از خاندان سلطنتی گت پتوکه سپرد. دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزی در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا متیقن بود که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران اند و نگهداری چنین کشوری برای روم دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به عنوان پلهٔ اصلی دستیابیش به مقام امپراتوری استفاده کرده بود، به کوربولورهنمود داد که با ایران وارد مذاکره شود. ولی کوربولوس مست پیروزیهایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون او را به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان اعزام کرد و یک هیأت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند. ولی از آنجا که دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خود بهره برداری کند، خواستار بود که شاه دست نشاندهٔ رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور شرق کشور فراغت یافته بود، به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همهٔ ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان بدهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی را که رومیان بر فرات شمالی تخریب کرده اند بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیها ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به سوریه رفتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.



ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که ادارهٔ ارمنستان بدون توافق رومیها خالی از اشکال نخواهد بود. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی‌طرف داشته اداره‌اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج خود را از دست قیصر بگیرد. در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غداری بنا می‌نهادند مُجَدِّداً از همان راهی که پیشتر تیریوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافلگیر کرده بر آن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمانده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و شکست یافت و مجبور گردید که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای اینکه تاجش را از دست قیصر بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد دولت روم بپردازد.

به این ترتیب سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دولت روم همهٔ شهرهای سر راه را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم مجلل با شرکت قیصر نرون و تمامی اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و ضمن سخنرانیش تصریح کرد که برادر شاهنشاه ایران و نوادهٔ اشک و میتراپرست است و خودش را یکی از فرمان‌بران قیصر به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او دریافت می‌کند.

سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر رومیها را به دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئلهٔ ارمنستان فیصله شد و از آن به بعد همچنان که سنت سابق بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این

گماشتگی را تصویب می‌کرد. ادارهٔ ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشتند. روابط ایران و روم از این به بعد برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت آن‌را نداشتند که سیاستهای تجاوزطلبی‌شان را از سر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم گردد.

یک‌سالی پس از مراجعت تیرداد به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. قیصر گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک قیصر دیگر در پی او مجبور به خودکشی گردید؛ سرداری به نام و سپاسیون که فرمانده نیروهای روم در فلسطین و از جنایتکاران نامدار رومی بود که قیام آزادیخواهانهٔ یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یکسان کرده بود، مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گرانبهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود، در سال ۷۲ فرماندار سوریه شد و به فکر افتاد که قیصر را برضد شاهنشاه تحریک کند شاید میان ایران و روم به هم بخورد و جنگ از سر گرفته شود. او به رم گزارش داد که شاه کماژن در صدد است که از روم جدا شده به ایران ملحق شود، و اگر رم دیر بجنبد این سرزمین از دست خواهد رفت. هرچند این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی قیصر مأمور شد که به کماژن لشکرکشی کند. چونکه شاه کماژن خود به تنهایی توان مقابله با سپاه روم را نداشت، پایتوس بدون اینکه با مقاومتی مواجه گردد کماژن را گرفته دست به غارت زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیشامدها شاهنشاه که به سائقهٔ ایران دوستیش نه خواهان جنگ بلکه خواستار ادامهٔ روابط حسنهٔ ایران با دولت روم بود، و سائلی انگیخته به قیصر فهماند که ایران به هیچ وجه قصد حمله به کماژن را نداشته، و وقتی هم سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنهٔ ایران و روم نگردد. قضیه به هیمنجا خاتمه یافت و نقشهٔ پایتوس نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایستهٔ شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط

ایران و روم همچنان حسنه ماند.

## ۶. پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دههٔ دوم سدهٔ دوم همچنان بر حال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومی‌ها نامش را اکسدار نوشته‌اند (و احتمالاً خشئی آرته بوده) به سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از قیصران تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از خارج مرزهای امپراتوری در اروپا بود و فرصت نیافت به ایران بیندیشد. او پس از فراغت از این مشکلات هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بدون مشورت دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته ابراز نارضایتی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲). خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی حاصل شود که نتیجه‌ئی جز ناامنی نداشت، کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت قیصر را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارتیه مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشانند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشانند. ولی برای قیصر موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان‌رودان به سر می‌برد. لذا در سال ۱۱۴ به انتاکیه رفت و همان فریبکاریهای دیرینهٔ اسکندری به کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به آنها وعدهٔ استقلال داد و آنان را برضد تیسپون تحریک کرد. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیهٔ فرات شمالی را به تصرف درآورد؛ و از پارتیه مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد. پارتیه مازیر پس از مشورت با شاهنشاه در یک هیأتی به حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او مثل سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب گردد. گرچه خود تراژان وی را به حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این عملش نقشهٔ پلیدی را درس داشته است. تراژان به پارتیه مازیر دستور داد که خاک ارمنستان را ترک کرده به ایران

برود. پارت‌ها مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بدون آنکه نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد اردوی تراژان را ترک کند. ولی وقتی از اردوگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. بعد شایع شد که پارت‌ها مازیر به دست برادرش اکسدار کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانه غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیها سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارت‌ها مازیر را به اردویش دعوت کرده بود، و با این حيله می‌خواست که او را به دام اندازد و نابود کند. پارت‌ها مازیر با خوش نیتی به حضور او رسیده بود ولی او وی را ترور کرد. این اقدام تراژان به حدی ناجوانمردانه و غیر انسانی و چندان انگیز بود که حتی برخی از نویسندگان رومی هم نتوانستند از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش قیصر خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسنده رومی - نوشت که در این مورد خوش قولی و شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومیها گردید و نام رومیان را لکه دار کرد.<sup>۱</sup>

این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارت‌ها مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیر انسانی به قتل می‌رسید مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند، توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او گردند.

پس از کشته شدن پارت‌ها مازیر، ارمنستان به اشغال تراژان درآمد و رسماً اعلان شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به میان رودان لشکر کشید. در شمال میان رودان چندتن از حکام بومی با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی نشین نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (ادسا)، از جمله امیرنشینهایی بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به پشتگرمی تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آنکه رومیان همچون گرگ‌اند که در کمین بلعیدن استقلال و هویت و شخصیت تاریخی آنان نشسته‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کت پتوکه و پونت کرده آن دوسرزمین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمه امپراتوری روم کرده بودند.

۱ - پیرنیا: ۲۴۷۷ به نقل از فرونتو.

شاهنشاهی ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان‌رودان انجام دهد. ولی فریبخوردگان میان‌رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند، و دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای اربیل و گاؤگمل و شهر عرب‌نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به باد غارت داد. به دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به تصرف تراژان درآمد و تاراج گردید، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاهمدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان‌رودان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگ‌های ضد اخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراجگر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیر شده خیزش ضد رومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به دستور تراژان به آتش کشیده شد و ویران گردید. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای اینکه مردم میان‌رودان را مرعوب سازد، آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار حیلۀ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارت‌م اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار ویرانه‌ها و سوخته‌های سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد. تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت. پس از مراجعت تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشانده رومیها خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن کشور مادر برگشتند. در ارمنستان نیز شورش ضد رومی برپا شد. پارت‌م اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت سابقش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آنرا انجام داد و درگذشت تا نفرین ابدی ایرانیان را در پشت سرخویش داشته باشد. هادریان - قیصر بعدی روم - چاره‌ئی نداشت جز آنکه سیادت ایران بر همه سرزمینهایی که مورد تجاوز تراژان قرار

گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و با ایران از در صلح درآید.

## ۷. بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان به حدی شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نداشتند که فکر تجاوز به خاک ایران را در سر بپرورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار گردید، و بلاش دوم در مدت ۲۰ سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به پسرش بلاش سوم سپرد. رومیها که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراجگری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بدون اطلاع دولت ایران و به‌رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده به نام سوئموس را بر تخت نشانند. بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به‌زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشانند. قیصر به‌امیر کت‌پتوکه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمانده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به کشتن رفت. لشکرکشی دیگری با فرماندهی حاکم سوریه انجام گرفت که این نیز به شکست بسیار سختی انجامید، و در پی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش‌روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به‌مقابلهٔ بلاش سوم فرستاد. در جنگ‌هایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از فرماندهان رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشانند. قیصر کاسیوس که از این پیروزی به‌وجود آمده بود بر آن شد که از راه ارمنستان به میان‌رودان لشکرکشی کند. او از همان حيله‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سر‌راه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به‌آتش کشید. شهر تیسپون نیز به‌تصرف درآمد و ویران شد. کاسیوس در میان‌رودان چندان کشتار کرد که در منطقه و با افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاه خودش را نیز گرفت و بخش عظیمی از سپاهیان او در این وبای

خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش‌رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه‌گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیامهای جدایی طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که قدرت طلبان به فکر استمداد از این سردار رومی بیفتند و موجودیت ایران را به خطر افکنند. تلافی شکستهایی که در برابر رومیان خورده بود امکان‌پذیر بود، ولی اگر شه‌ریارانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش‌روی کاسیوس را باز می‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور مثل زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. خوشبختانه وبا در این زمان به یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاه رومیان تلف شد و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و اناطولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی شمار بسیاری از مردم این سرزمینها به دام وبا افتادند و نابود شدند.

## ۸. بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش چهارم مصادف بود با کودتاهای سپهداران در روم و جابه‌جایی قیصرانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ سلطنت قیصر سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت استحکام یافت. سوروس بی‌درنگ همان سیاست دیرینه جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نسیبین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا اواسط آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیها بابل و سلوکیه را تخریب کردند، و تیسپون نیز پس از یک مقاومت کوتاهمدت به دست رومیان افتاد و مردان شهر به دست رومیان قتل عام شدند و هرچه ابنیه در شهر بر سر پا بود به فرمان سوروس به آتش کشیده شده منهدم گردید. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و

کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارها به فروش برسند.<sup>۱</sup>

سوروس به‌حدی در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بخش اعظم زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و ده‌ها هزار انسان از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند و از آن‌راه سد جوع کنند.<sup>۲</sup> این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن فرار کند و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به‌درون سوریه برگردد.

چنانکه در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همهٔ جنگهای رومیان سخن از کشتار دسته‌جمعی، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیرگرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند، در هیچ موردی چنین جنایتهائی به ایرانیان نسبت نداده‌اند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند، این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان شهر و فلان شهر را گرفتند، خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند، البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نیاورده‌اند. همین سکوت دشمنان نشانگر بزرگ‌منشی ایرانیان و انسان‌دوستی و عطوفت آنها است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. دربارهٔ رومیان، نویسندگان خودشان همه‌جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند، به‌وجد می‌آید که ایرانیان چه اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه حد سنگدل و تبه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایتکاران چه رنجها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطهٔ دولت روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام‌یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هائی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب

۱- همان: ۲۵۱۱، به‌نقل از دیوکاس و هرودیان و سپارتیانوس.

۲- همان: به‌نقل از دیوکاسیوس.



شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب، و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانه تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و فینیقیه و مصر نشانه تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند قیصرانشان خدای جهان‌اند و می‌توانند در آفرینش دخالت داشته باشند، نشانه تمدن پیشرفته است؟ آیا قیصران که به خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیهای آن‌زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از شقاوت و سنگدلی در آنها دیده نمی‌شد؟ نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به‌جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده چه آثاری جز میدانهای گلاادیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دهه نخست سده سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری دست و پا می‌زد. ولی خوشبختی ایران در آن‌زمان این بود که در میان رومیان یک قیصری پدید نیامد که بتواند وقتی به میان‌رودان حمله کرد، موقتاً از دست‌اندازی به اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به مصیبت‌های جنگ‌های داخلی را به‌خود جلب کند و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین وحشیگری قیصران رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیهای میان‌رودان از آنها و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوبهای بیست و چندساله اواخر سده دوم و ربع اول سده سوم چندان برسر پا ماند تا آنکه اردشیر بابکان در پارس به قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابسامانی نجات داد.

## ۹. بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپهداران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به‌بعد دوشاه پر قدرت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همه کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متمادی ادامه داشت و هیچ‌کدام نمی‌توانست که دیگری را

از صحنه کنار بزند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر، حالت بی طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمی توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه های دیرینه شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ کدام احساس نکنند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ به جای سوروس نشسته بود شخصی بود روباه صفت و بسیار حيله گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هر چه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این حيله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا قیصر روم داماد شاه ایران گردد و در آینده چنین وصلتهائی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند. از آنجائی که شاهنشاهان ایران همیشه خواهان صلح و ثبات بوده اند و دلشان می خواسته که ملتشان در آرامش و امنیت و به دور از دغدغه جنگ و جدال به سر ببرد، اردوان این پیشنهاد را پذیرفت و بر آن شد که دخترش را به کاراکالا بدهد.

اینکه می گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده اند، رقابت قدرت سپهداران این گفته را نقض نمی کند. بیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فسادآور است، و انسان هر قدر نیک اندیش و انسان دوست باشد، وقتی به قدرت رسید به فساد می گراید. در اینجا لازم نیست که گفته های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه گاه شامل همه قدرتخواهان تاریخ بوده و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می شود و آن اینکه شاهی که بر ایران سلطنت می کرده از خود ایران بوده و ایران و ایرانی را دوست می داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به جان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به طور مرتب به دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار به طور مرتب افزوده شود و هزینه های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فسادی که به عنوان مردان قدرتمدار داشتند مردانی ایرانی دوست و باحمیت بودند و به ملت و میهن عشق می ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به راه می انداختند، ولی در عین حال وقتی که بر تخت سلطنت تکیه می زدند خودشان را پدیری نیک خواه می دیدند و با همه توانشان وظایف پدیری شان را در حق ملت

ایران انجام می‌دادند. بزرگ‌منشی شاهان ایران در حدی بود که اصلاً اسکندر و شاهان مقدونی و قیصران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به یاد داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومتگران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن عهدها به بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عطف شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آن زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا با فشاریم.

پیشتر درباره رفتارهای غیراخلاقی و ضد انسانی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا ذکر می‌کنم. این مورد چنان پلید و زشت و چندان آوار است که انسان با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلش فریب او را خورده و خیال کرده که او به راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأت‌های دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توقیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون برود و در آنجا داماد ایران گردد. هرودیان می‌نویسد که کاراکالا به وسیله سفرائش برای اردوان سوگند غلیظ خورده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران هیچ‌نیتی به جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.<sup>۱</sup>

اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگ‌های ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به سر آمده است جشن بزرگی برپا کرد و با همه بزرگان کشوری و لشکری آماده پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره نظام رومی را با خود برداشته به سوی میان‌رودان به راه افتاد، و در حالی که جنگ‌افزارهایشان را بر بار صدها خرّسپ (قاطر) و شتر کرده بودند که به ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیشکش عروسی بودند به اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلۀ پلید که مخصوص تاریخ غربیان

۱- همان: ۲۵۲۲، به نقل از هرودیان.

است، شاهنشاه را غافلگیر کرده بر سر اردوی عروسی یورش برد. به سبب خوش بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام عیار بود و غداری را نیاموخته بود، و نمی توانست تصور کند که یک انسان می تواند تا آن حد پست و فرومایه باشد که برای حمله به کشوری به چنان حیلۀ پلید و بی شرفانه ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشواز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه برخاک می افتاد ایران هم نمی ماند. اردوان را شماری افراد از جان گذشته از آن معرکۀ هولناک فراری دادند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت‌های بی سلاح و بی دفاع ایرانی که در رخت‌های دست و پاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین می نویسد: بقیۀ پارتیها را رومیان تکه پاره کردند، زیرا آنها نه می توانستند خودشان را به اسپه‌هایشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدونند، زیرا لباسهایشان بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی کمان و ترکش به اینجا آمده بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند نه به جنگ. کاراکالا پس از آنکه کشتار بسیار کرد و اسرای بسیار با غنایم گرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.<sup>۱</sup>

اینها گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا می توانسته کوشیده که بخش اعظم بدکاریه‌های رومیان را به قلم نیاورد و اقدامات وحشیانه و ضد انسانی و ضد تمدنی قیصران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگاران غربی به صورت مختلف توجیه می گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین قدر اشاره می کنم که او چندان بی تدبیر بود که وقتی در این سفر دو تا از سربازانش بر سر یک خبیگ غارت شدۀ روغن که از خانۀ یک روستایی فلک زده گرفته بودند به ستیز افتادند، دستور داد که خبیگ را با شمشیر به دو نیم کنند و هر نیمی را به یکی از آن دو بدهند تا هر دو راضی شوند.<sup>۲</sup> لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنابر قضاوت رومیانۀ کاراکالا خبیگ را پاره کردند، نه خبیگ ماند و نه

۱- همان: ۲۵۲۳، به نقل از هرودیان.

۲- همان: به نقل از دیوکاسیوس.

روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ قیصران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این قیصر آن بود که پس از این پیروزی - به اصطلاح درخشان - بر آن شد که به همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان غارت کرده بوده‌اند اموال تاراجی به دست آورد. این قیصر برای آنکه از همگنانش عقب نمانده باشد، به فکر افتاد که همان‌گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن را زیرورو کند تا اگر دفائی در آنها نهفته باشد به دست آورد. او گورستانهای کهن میان‌رودان را مورد دستبرد قرار داد. گرچه در گورستانهای بومیان میان‌رودان اموال بسیار به دست او افتاد، ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ‌گاه عادت نداشتند ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگان نشان معنویتری فراتر از ثروتهای مادی قائل می‌شدند، از این رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز مثل همهٔ مؤمنین دفن می‌شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود ذکر شد، همین قدر می‌گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می‌نهاده‌اند از یکدست لباس که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو می‌نویسد که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارینند و اشیای زرین را همراه جسد مرده در گور بنهند.<sup>۱</sup>

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به دست نیاورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش قبر در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیه‌ها و رومیها در همه‌جا انجام می‌دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار می‌رفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بخش اعظم معابد و مقابر مصر تخریب شد و لاشه‌های مومیایی شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

اردوان پنجم پس از این غافلگیری ناجوانمردانه و ضد اخلاقی و شیطان‌صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان‌رودان از دست متجاوزان رومی حرکت کرد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریبکار از بین رفته بود و سپاه او گرفتار یک سردرگمی بود. کاراکالا همهٔ معابد منطقه را مورد دستبرد قرار

۱- همان: ۱۵۴۵، به نقل از استرابو.

می داد و تاراج می کرد. او در حینی که می خواست وارد معبد بزرگ حَرّان شده آن را غارت کند به دست کسانی ترور شد.

از شگفتیهای روزگار آنست که هیچ کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمی توانسته از تاراجها و تخریبهایش ثمره دلخواهش را بچینند؛ بلکه پس از جنایتهایی که می کرده، یا به زودی از بین می رفته یا بقیه عمرش را در ناکامی می گذرانده است. انگاری نفرین ملت ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به بار آوردن آن همه خرابی در میان رودان با خونش زمین حَرّان آلود و آرزوی بهره مندی از ثروتهایی که در میان رودان تاراج کرده بود را به گور برد. پس از او افسری به نام ماکرینوس را سران سپاهش کاراکالا به عنوان فرمانده خودشان و جانشین کاراکالا برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبرو بود، شکست خودش در برابر شاهنشاه را حتمی می دید، و به شاهنشاه پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایتها را به گردن کاراکالای ترور شده بیندازد و به سلامت از میان رودان برود. ولی شاهنشاه از او خواست که دولت روم باید هزینه بازسازی هرچه شهر و آبادی را در میان رودان تخریب کرده اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیانهایی که به ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به میان رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می دانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفت بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. قیصر جدید تقبل کرد که اسیرانی را که در آبادیهای میان رودان گرفته بودند پس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار طلا غرامت جنگی به ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه نیروهایش را از میان رودان بیرون برده به شام برگردد. شاهنشاه پس از آنکه این قرارداد را بر رومیان تحمیل کرد به آنها اجازه داد که نیروهایشان را برداشته به سوریه برگردند.<sup>۱</sup>

## ۱۰. آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم پیشگان رومی پاکسازی می کرد، در پارس یک نیروی تازه نفس به رهبری اردشیر بابکان پا گرفت و در صدد براندازی نظام پارتی برآمد، و به نیروی دین مَزَدَایَسَنَه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنانکه در

۱- همان: ۲۵۲۷-۲۵۲۸، به نقل از دیوکاسیوس و هرودیان.

بخش ششم خواهیم دید- شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و با تدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رها کردند و سپس اطماع امپراتوری نوخاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را سده‌های درازی سربلند نگاه داشتند. آنچه ما درباره اشکها می‌دانیم از راه نوشته‌های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان اینها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز می‌کرد، نوشته‌هایی برجای نهاده‌اند. به جز اینها سندی که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارت بکند به ما نرسیده است. از این رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها اطلاع وافی نداریم؛ و تا زمانی که باستان‌شناسانمان - با دلسوزی و علاقه - تحقیقات و کاوشهای گسترده و مفید درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به دست نیاورده باشند، هرچه بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن عهد بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی‌رود.

آنچه به تحقیق می‌توان گفت آنکه اشکها به‌رغم رشادتها و ایران‌دوستی‌شان، هیچ‌گاه نتوانستند همچون اسلاف هخامنشی‌شان یک دولت متمرکز و یکپارچه تشکیل دهند. در دوران چهارقرنه شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین ایالت تقسیم شده بود و هرکدام از ایالتها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می‌برد و در عین حفظ خودمختاری داخلش روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی‌ترین مقام کشور شمرده می‌شد، قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان متنفذ کشور تشکیل می‌شد و مهستان (یعنی کلانتران) نام داشت. این مجلس حکم شورای مرکزی اتحادیه رؤسای هفت خاندان (قبیله) بزرگ سنتی ایران را داشت، اعضای مهستان سپهداران بزرگ و پیران جهان‌نیده و باتجربه بودند، و وظیفه‌اش انتخاب شاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی این مجلس به او تفویض می‌شد. اختیار عزل شاه نیز در دست مهستان بود که هر وقت صلاح کشور اقتضا می‌کرد یک شاه را برکنار و شاه جدیدی را که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاه معزول و از خاندان اشک بود، انتخاب می‌کرد. آنچه دولت پارتیان را ۴۷۰ سال برسر پا نگه داشت، و این دولت چهارقرن تمام از قدرت فائقه ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپهداران بزرگ کشور و

اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفهٔ انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک، و نظارت بر شاهنشاه در امر ادارهٔ کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانوادهٔ اشک سریان باور سنتی مبتنی بر قدسیت مقام شاه به درستی اعمال می‌شد، و عقیده به اینکه اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خود بوده و نوادگان او از خاندان والاتبارند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجهٔ این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست که شاه شود. در نتیجهٔ قبول این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می‌تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به هنگام بروز رقابت میان سلطنتخواهان خانوادهٔ سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم مثل شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی عقایدشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند و در دوران ایشان سراسر ایران میان رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسنهٔ دین مسلط ایران در زمان پارتیان بود و مذاهب میتراپی و ناهیدی در بسیاری از مناطق غربی کشور به ویژه در ارمنستان و همدان برقرار بود، و در شرق کشور به ویژه در کابلستان و باختریه دین بودا رشد بسیار کرد؛ و می‌توان احتمال داد که همهٔ جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنانکه از قرائن و شواهد برمی‌آید، و چنانکه در خطابهٔ تیرداد در حضور قیصر دیدیم، مذهب میتراپی بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت؛ و نشانهٔ این موضوع معبد بزرگ کنگاور است که توسط شاهان پارتی ساخته شده است. ولی این دو مذهب هیچ‌گاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌یی پیشین بودند که اساس آن را آئین مزدایسنه تشکیل می‌داد. نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارت برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می‌شود، و آن اینکه بلاش اول بر آن شد که اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند. به نظر می‌رسد که گوندادات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می‌شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب‌دهندهٔ انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می‌رسد که این



احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گوندات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب ترکمنستان است)؛ سپس شهر سدروازه (دامغان) در هیرکانیه پایتخت شد؛ بعد تیسپون در عراق (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان‌رودان (اکنون جایش در مرز سوریه و ترکیه) نیز یکچند پایتخت غربی بود.

نظام پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آترپاتیکان، ارمنستان، الان، رغه، اسپه دانه، هیرکانیه، تپورستان، سکستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیان، هریو، سغد، خوارزم، کابلستان، زاؤلستان، و آدیابن در میان‌رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانه شاهنشاهی می‌فرستادند، و به وقت ضرورت سپاهیانشان را در اختیار شاهنشاه می‌نهادند. شاه پارت شاه همه شاهان (شاهان شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و رشید و پاسداران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رها ساخت، و دیگر اینکه موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاسداری نموده آن‌را به اخلاف ساسانیش سپرد.

زمانی که اردشیر بابکان در پارس برمی‌خاست ایران درست همان وضعیتی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم داشت. عمر مفید شاهنشاهی پارت به سر رسیده بود؛ و گرچه رومیان در اثر یک امداد غیبی از میان‌رودان بیرون رانده شده بودند ولی نبرد اقتدارگرایان و رقیبان قدرت و خواهندگان سلطنت در سراسر کشور در جریان بود، و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر بازگشت به ایران بیفتند و ایران به همان بلائی گرفتار آید که در زمان داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.